

نقش ادبیات در باز آفرینی اوضاع اجتماعی ایران عهد مغول

لیدا ملکی^۱

چکیده

هجوم مغول در قرن ۷ ه.ق، تأثیرات عمیقی بر جامعه ایران برجای نهاد. گذشته از تأثیرات سیاسی و نظامی حمله مغول، که در خصوص آن، کتب، مقالات و رساله های متعددی به رشته تحریر در آمده است. تأثیرات فرهنگی این هجوم نیز مورد توجه پژوهشگران قرار گرفته است، که در این میان، ادبیات به واسطه اتکا به منابع غنی این دوران از جایگاه والایی برخوردار است. در این مقاله سعی بر آن است که با توجه به تراوشات ظریف شعرا و ادبای ایران عصر مغول، واقعیت اجتماعی و اوضاع جامعه از خلال ابیات و سطور نوشته های آنان باز آفرینی گردد.

واژگان کلیدی: ایران، ادبیات، مغول، جامعه.

۱. عضو پژوهشکده تاریخ پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

هنر و ادب هر دوره تاریخی، نمود تکامل یافته ای است از کار انسان آن دوره که در ساخت آن شعوری خلاق به کار رفته است. شعور خلاق انسان در جریان آفرینش اثر هنری و ادبی از احساس عقلانی واقعیت سرچشمه می گیرد. از این رو، هنر و ادب را می توان محصول برخورد متقابل شعور خلاق انسان، با واقعیت اجتماعی زمان دانست، که در جریان پژوهش و تحقیق اوضاع تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی یک دوره تاریخی، در بازآفرینی واقعیت نقش تعیین کننده ای دارد.

شعر آئینه و شاعر آئینه دار زمان خویش است که واقعیت ها را با شعر خود باز می آفریند و منعکس می سازد. از این رو، می توان گفت که ویژگی های ذاتی تاریخی و اجتماعی یک ملت، به هر شکلی که باشد، در ادبیات و هنر آن ملت (خواه شعر، خواه نثر) چهره می نماید، و در این زمینه هنر و ادب، به قول پروفیسور پوپ گویاتر از تاریخ است (پوپ، ۱۳۵۰: ۵۵). هنرمند - که اینجا منظور شاعر و ادیب است - واقعیتی را احساس می کند که شرایط اجتماعی آن را به صورت یک نمود عینی در زمان زیستش عرضه می نماید. بنابراین، پدیده هنری، هر قدر هم ذهنی و تجریدی باشد، نمایشگر این اصل نیست که خالق آن با احساسی جدا از احساس مردم هم طبقه اش می اندیشد، بلکه نماینده این واقعیت است که احساس ادیب و هنرمند قوی تر، آگاهانه تر، متمرکزتر، و با واقعیت زمان هماهنگ تر می باشد، و از صافی تعقل منطقی به گونه ای شدیدتر عبور داده شده، و به همین دلیل، با چهره ای تجریدی از "فهم عام" زمان فاصله گرفته است. بدین گونه، ادبیات حاصل از احساس شدید واقعیت جهان خارج، طبیعت و اجتماع، و پیوند آن با "بود" انسانی است، و نمود آن بیانگر هستی انسان و موجودیت تاریخی اوست.

هنر و ادبیات ایران در طول شش قرن شکوهمند اول تا هفتم هجری از تخیلی نیرومند و غالباً ناب برخوردار بود که به محتوای آن وسعت و ژرفای خاص می بخشید. این تخیل نیرومند که بازتابی از وسعت احساس شکوفان و ذهن منسجم

هنرمند ایرانی در هم ذات شدن با واقعیت جهان پیرامونش - طبیعت و اجتماع - می باشد، در جریان بازآفرینی در قالب هنر و ادبیات، همواره نقشی چشمگیر و تعیین کننده دارد، و چهره مسلط خود را در آن حفظ می کند، و به سبب تسلط این تخیل شکوهمند است که به قول پروفیسور پوپ " هنر و ادب ایرانی را باید به مفهومی واقعی شاعرانه خواند " (همان: ۳۲). به همین دلیل، می توان واقعیت منعکس شده در آن را واقعیتی شاعرانه دانست؛ واقعیتی که در باز خوانی آثار اغلب به سادگی قابل درک و به سهولت در جهان اندیشه قابل لمس نیست؛ واقعیتی آکنده از ایما و اشاره، رمز و کنایه، و در اوج خود، و رای حواس.

ایلغار مغول تحول عمده ای در مناسبات تولیدی و روابط اجتماعی، به یک سخن، در زیرساخت اقتصادی این سرزمین، به جا نهاد، و محققا آن را به سوی انحطاط و زوالی بی سابقه راهبر شد. نظام اجتماعی عهد مغول با رژیم سیاسی بسته و آکنده از ترس و ارعاب، و حفظ و تقویت روابط نا انسانی تولید، هنرمند ایرانی را بیش از حد در خود فرو برد. اندیشه " درخود " شد، و در مقام بیان در قالب تمثیل و نماد، که از ویژگی های ماهوی هنر و ادب چنین نظامی است، در چارچوب فرهنگی عرفانی پدیدار گشت.

تنها با " درخود " شدن اندیشه است که انسان اندیشمند عهد مغول، خود را از جهان خاکی آزاد می سازد و از سلطه عملکرد نیرو های سیاسی نظام اجتماعی فئودال ها رها می شود. اما زمانی که با آفرینش هنری، دیگر بار، با جهان خاکی مرتبط می شود، یافته ها را در قالب تمثیل بیان می دارد و در جامه نماد، ارزش های مسلط اجتماعی را به سخره می گیرد. زبان توفنده است، اما آکنده از ایهام، و استعاره، و تنها نقش بند یک نیاز، نیاز انسانی به تغییر و تحول. در مقام ستیز با دشمن و گرایش و کوبش ارزش های اجتماعی، اقتصادی فرهنگی و اخلاقی بازگون، اما مسلط، و بیان راستین نیازهای اصیل انسانی برای بنیاد اجتماعی آرمانی، ادیب و هنرمند ناگزیر از

توسل به سنت تمثیل و نماد است. عواملی از این گونه از یک سو، همچون پلی او را به آیندگان پیوند می دهد و از دیگر سو، بیان مفاهیم در قالب چنین عواملی، او را از عملکرد نظام سیاسی ایمن می دارد. بنابراین، باید گفت که هنر و ادبیات عهد مغول، نقبی است از تخیل به واقعیت، لیکن ادبیات این دوره، به رغم جنبه کوبنده و افشاگرش، بیان واقعیتی است که در چنگال پندارگرایی و فردگرایی مسخ شده است. این آثار تجلی هستی انسانی است که اندیشه اش تا حد بسیار زیادی، از برد قدرت اجتماعی بی بهره است. چنین انسانی خارج از دایره عمل سخن می گوید و گفتارش به وسیله عملی سازنده پشتیبانی نمی شود. از این رو، هرگز نمی تواند آهنگ در هم شکستن ارزش های مسلط و پاسدار وضع موجود را بکند؛ تمامی کوشش آن در جهت " نفی " امتیازات و ارزش های اجتماعی است.

از این رو است که در این دوره، ادیبان، شاعران، و حتی مورخان در خلال نوشته های خود، ارزش های اجتماعی را، هر یک به گونه ای، " نفی " کرده، و به گونه ای اوضاع اجتماعی زمان را منعکس نموده اند. به عنوان مثال، جوینی در اثر پرارزش خود، گله از این دارد که چه کسانی صاحب مقام و مرتبت شده اند، و آنان را چنین معرفی می کند: "... و زبان و خط او یغوری را فضل و هنر تمام شناسند، هر یک ابناء السوق در زی اهل فسق امیری گشته و هر مزدوری، دستوری، و هر مزوری، وزیری، و هر مدبری، دبیری، و هر مستدفئی، مستوفئی، هر مسرفی، مشرفی، و هر شیطانی، نایب دیوانی، و هر شاگرد پایگا هی، خداوند حرمت و جاهی، و هر فراشی، صاحب دورباشی، و هر جافئی، کافئی، و هر خسی، کسی، و هر خسیسی، رئیس، و هر غادری، قادری، و هر دستاربندی، بزرگوار دانشمندی، و هر جمالی، از کثرت مال با جمالی، و هر حمالی، از مساعدت اقبال با فسحت حالی." (جوینی، ۱۹۱۱/۱۳۲۹: ۱/۵). دیگر مورخ آن دوره، یعنی وصاف الحضرة، نیز در این مورد ابیات زیر را در اثر خود آورده است:

تبارک الله ازین خواجگان بی حاصل
 همه شقی شدگان در ازل، همه منحوس
 که گشته اندبناگه ملوک اهل بلوک
 همه فلک زدگان تا ابدملوک
 نه هیچ باز شناسد صاحب از مصحوب
 نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک
 جز اشک حاصل اورا رعیت مردم را
 که عشر می طلبند از تکدی صعلوک
 (عبدالله شیرازی، ۱۳۳۸: ۳۶)

بازجویی در مورد کشتار مردم و قتل هنرمندان با این دو بیت مطلب را می رساند:

آزاده دلان گوش به مالش دادند
 وز حسرت و غم سینه به نالش دادند
 پشت هنر آن روز شکستست درست
 کین بی هنران پشت به بالش دادند
 (جویی، همان: ۳۶۳)

کمال الدین اسماعیل، از شاعران آن زمان، که خود ناظر قتل عام مردم اصفهان به

دست مغولان بود، با حسرت و اندوه از انبوه کشته شدگان می گوید:

کودیده که تابروطن خودگرید
 برحال دل و واقعه بدگرید؟
 دی برسریک مرده دوصدگریان بود
 امروز یکی نیست که برصدگرید
 (کمال الدین اسماعیل، ۱۳۴۸: ۲۶۱)

اثیرالدین اومانی در سوگ کشته شدن مردم بی گناه و در عزای مرگ عقیده و

ایمان، جهانیان را به پوشیدن جامه سیاه می خواند و از بی حاصلی حیات در آن
 روزگار شکوه می کند:

ازین حیات چه حاصل کنون کزدم تیغ
 به زندگی همه با گور می برند پناه
 که جان برد به کران زین میان موج بلا
 که همگان همه در خون کنند شناه
 دریغ حشمت ایمان و حرمت اسلام
 دریغ شرع پیغمبر دریغ دین اله
 بی مصیبت این روز شاید اربوشد
 جهان چو رایت عباسیان پلاس سیاه
 (صفا، ۱۳۷۳: ۳۹۷)

اوحدی مراغه ای، از شاعران آزاده و دل آگاه و عارفان واصل شوریده حال آن زمان، که در سروده هایش گاه به بی دادگری های مغول اشاره دارد، به ویژه مثنوی جام جم او، از جمله منابع بررسی اوضاع اجتماعی عصر مغول به شمار می رود:

تبری چون دعای مسکینان	نیست در بیخ دولت اینان
خرج آن جمله از خراج یتیم؟	تو نترسی که باغ سازی و تیم
شهر وارون کنند و ده ویران	نهل ای خواجه کاین زبون گیران
مرغ بریان چریک شاه خورد	گوشت دهقان به هر دو ماه خورد
دهخداست دست نرم برده که آر	دست دهقان چو چرم رفته زکار
نظری کن به دست باره او	چو خوری نان زدستواره او؟

(البرز، ۱۳۷۹: ۱/۹۸)

در این دوره، هزل و هجوگرایی رواج داشت. بهترین نمونه هجوگویان، عبید زاکانی است که مطالب جدی و مسائل واقعی و دردهای گریبان گیر مردم را در جامه شیرین لطیفه و طنز دل انگیز بیان می کند، و می توان گفت که جلوه درخشان ذوق و هنر عبید در نکته یابی و انتقادهای ظریف اجتماعی است در لباس طنز و لطیفه های دل نشین، و از این نظر، کار او در ادب فارسی یگانه است، به طوری که یان ریپکا می نویسد: "باید گفت که اگر کسی را در ادبیات فارسی بتوان هزل گوی نامید، بی شک آن کس عبید است." (ریپکا، ۱۳۵۴: ۴۳۴). در روزگاری که پادشاهان و امیران و وزیران همه نعل وارونه می زدند، یعنی به ظاهر هرچه می گفتند، در باطن ضد آن را انجام می دادند؛ شیوه انتقادی عبید نیز شکل زمانه را به خود می گرفت (حلبی، ۱۳۷۷: ۹۱). عبید زاکانی در کتاب *اخلاق الاشراف*، که به نثر است، آشکارا و بی هیچ ابهامی از نظام اجتماعی - سیاسی روزگار خود عیب جوئی می کند و از نابسامانی عصر خود پرده برمی دارد، و برای این کار اخلاق پیامبران و فیلسوفان و مردمان گذشته را، به عنوان اخلاق منسوخ یا مذهب منسوخ با اخلاق یا مذهب مختار مردم

روزگار خود می‌سنجد، و برای این کار عبید از ریش خند و طنز و گاهی زشت‌گویی نیز نمی‌هراسد (عبیدزاکانی، ۱۳۷۴: ۲۲). نمونه‌ای از طنزهای وی: "شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که: چون است که در زمان خلفا، مردم دعوی خدایی و پیامبری بسیار می‌کردند، و اکنون نمی‌کنند؟ گفت مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نه از خدایشان به یاد می‌آید و نه از پیغامبر" (عبیدزاکانی، همان: ۹۱).

هم او در باب وضع فلاکت بار دانشمندان و ادبار حال آنان چنین آورده است: "لولی‌ای با پسر خود ماجرا می‌کرد که: تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری، چند با تو بگویم که معلق زدن پیاموز و سگ از چنبر جهانبیدن و رسن بازی تعلم کن، تا از عمر خود برخوردار شوی؟ اگر از من نمی‌شنوی، به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی، و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد" (همان، ۹۵). عبید در رساله *اخلاق الاشراف* به سختی بر پادشاهان مغول، خاصه بر چنگیز و هولاکو، می‌تازد، و در فواید ظلم که یکی از مذاهب مختار عصر اوست، می‌گوید: "معاویه به برکت ظلم، ملک از دست امام علی کرم الله و وجهه به در برد. بخت نصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بی‌گناه نکشت و هم چند هزار اسیر نکرد، دولت او عروج نکرد و در دو جهان سرفراز نشد. چنگیزخان، که امروز به کوری اعلیٰ در درک اسفل مقتدا و پیشوای مغولان اولین و آخرین است، تا هزاران هزار بی‌گناه را به تیغ بی‌دریغ از پای درنیاورد، پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت،... هولاکو چون ظلم ورزید، لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزیاید بود، ابوسعید بی‌چاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را به شعار عدل موسوم گردانید، در اندک مدتی دولتش سپری شد و خاندان هولاکو خان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت" (همان، ۱۴۱-۱۳۳).

باز دربارهٔ ستم و چپاول مغولان آورده است: "دهقانی در اصفهان به در خانهٔ خواجه بهاء الدین صاحب دیوان رفت، با خواجه سرا گفت که با خواجه بگوی که خدا بیرون نشسته است و با تو کاری دارد. با خواجه بگفت، به احضار او اشارت کرد. چون درآمد، پرسید که تو خدایی؟ گفت آری، گفت چگونه؟ گفت حال آنکه من پیش از این ده خدا، باغ خدا، و خانه خدا بودم، نواب تو، ده، باغ و خانه از من به ظلم بستند، و خدا ماند." (همان، ۱۰۳).

ملاحظه می شود که عبید در قالب طنز و هزل، واقعیات زمان خود را بیان می کند. بنابراین، انگیزهٔ او از بیان حکایات و مضامین، بازگویی و بازآفرینی واقعیت های اجتماعی است. انگیزهٔ واپسین و مهمی که با روح آرمان گرای آدمی زاده ارتباط دارد، عبارت از کمال جویی در هجاگویی است. این نکته، به ظاهر تضادآمیز می نماید؛ زیرا هجوگو واقعیت ها را مورد انتقاد قرار می دهد و چنین می نماید که با امور آرمانی سر و کار ندارد؛ ولی در عمل می توان دریافت که لعن و دشنام و طعن و استهزای او برای چیست. به ضرس قاطع می توان گفت برای این است که وضع اخلاقی افراد یا اجتماع موجود، او را راضی نمی کند. او به دنبال وضع بهتری است، و چون آن را در بنیادهای موجود نمی یابد، یا ارزش های مورد نظر خود را مورد حملهٔ ارزش های فاسد یا تباه سازنده می بیند، از دفاع از آنها دست برنمی دارد و با ابزار سخر و طنز وضع موجود را انتقاد می کند. رسالهٔ *اخلاق الاشراف* عبید زاکانی یکسره برآمده از همین انگیزه است. چه، وی اخلاق راستین گذشتگان را مورد حملهٔ معاصران و مایهٔ تمسخر اشراف بی اخلاق خود می دید. از این روی، زبان تند و ریش خند نمکین خود را به کار بست تا اخلاق معاصر خود را، که به طعنه آن را "اخلاق مختار" می نامد، به شدت انتقاد کند، و زیان ها و مفاسد آن را به زبانی خنده آمیز ولی دردانگیز بیان دارد، و اخلاق قدیم را، که به طعنه و ریش خند، "اخلاق منسوخ" می نامد، تأکید کند (حلبی، همان: ۱۳۲).

چکامهٔ ۹۶ بیتی عبید، تحت عنوان *موش و گربه*، در بیان تزویر و ریاکاری گربه ای از گربگان کرمان، و زاهد و عابد شدن او پس از سال ها دریدن موشان، که با لحنی طنزآمیز و همراه با زبان مطایبه و شوخی و با مهارتی شگفت، پرداخته شده است و کمتر شعری در زبان گستردهٔ پارسی توانسته است این چنین ریاکاری و زورگویی و عوام فریبی طبقهٔ ممتاز و زورمند اجتماع آن روزگار را تصویر کند. در این چکامه، عبید از وضع تودهٔ مردم از یک سو، و طبقهٔ حاکم، قاضیان، و والیان و شیخان و روحانیان دنیامدار از سوی دیگر، و از رابطهٔ آن دو دسته، که در حقیقت طبقهٔ محکوم و طبقهٔ حاکم باشند، یاد می کند و نشان می دهد که پادشاهان بی دادگر چگونه در لباس دین و مذهب، مانند گربهٔ زاهد، تودهٔ مردم را، با وجود کثرت آنان، همانند موشان ناتوان می فریبد و حق و عدل و انصاف و انسانیت را ریش خند می کنند؛ و سرانجام، طبقهٔ محکوم، یعنی تودهٔ مردم، با همهٔ صف آراییی ها و شورش های خود، مورد طعنهٔ آن طبقهٔ دیگر یعنی طبقهٔ حاکم، می گرداند و خان و مان وهستی شان برباد می رود. عبید در عصر خویش مبتکر و نواندیش است و بیان و طبعی شوخ یکی از ویژگی های اصلی سخن اوست که با ایجاز و اجمال هنرمندانه ای معایب را ذکر می کند.

عبید، پس از مقدمهٔ چینی کوتاه در حد لزوم، و آماده کردن ذهن خواننده و شنونده، بی درنگ اصل سخن خود را چنان فشرده و استوار و رسا ادا می کند، که نیازی به کلمه و یا جمله ای بیشتر برای تفسیر آن نیست. عبید، هنرمند، نکته یاب و جامعه شناسی زبردست است که نقایص و مظاهر متناقض زندگی انسان های عصر خویش را به هنرمندانه ترین شیوهٔ ممکن بیان کرده است. عبید متقد اجتماعی تیزبین و آگاهی است که در دوران خاص تاریخی با سلاح قلم به ستیز با پلیدی ها و پریشانی های تقریباً فراگیر جامعه برخاسته است. در آن روزگار، رسم ها و شیوه های مردمی از رونق افتاده بود، هرکس به نوعی بساط ریا گسترده بود و مردم را

می فریفت. افراط و تفریط در همه چیز راه یافته بود و نمودار جامعه ای بود نابسامان؛ نه کسی به کسی اعتماد داشت و نه می توانست به مال و جان و ناموس خود ایمن باشد. در چنین محیطی، کسی امنیت و آسایش نداشت. شهرها هر روز به دست قدرتمندی غارت می شد و دست به دست می گشت؛ هرکس فقط به فکر آن بود که جان خود را حفظ کند و گلیم خویش را بیرون کشد؛ ناچار ملکات اخلاقی و خوی مردمی کاستی گرفته بود. گزاره نیست اگر عبید، حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت را نیز جزو مذاهب منسوخ می آورد و می نویسد: "صاحب حیا از همه نعمت ها محروم باشد و از اکتساب جاه و اقتناء مال، قاصر" (اصغری و کاووسی، ۱۳۷۷: ۳). از دیگر شعرای این دوره سیف الدین محمد فرغانی است. او تصویرهای زنده و گویایی از تاریخ اجتماعی عصر خویش به دست می دهد که مبین چنین اوضاع وخیم، دردناک و جان سوزی است که شاعر را به تأثر، تحسر، حیرت و اعجاب وا می دارد و بی اختیار از خود می پرسد که چه می شد اگر من در این برهه تاریخی پای به این دنیای فساد آلود نمی گذاشتم:

کامدن من به سوی ملک جهان بود	در عجم تا خود آن زمان چه زمان بود
بهر خرابی نحوس را چه قران بود	بهر عمارت سعود را چه خلل شد
حزن عزیزان به سان آب روان بود	بر سر خاکی که پایگاه من و توست
باد فنا از مهب قهر وزان بود	آب بقا از روان خلیق گریزان
عدل چو عنقا ز چشم خلق نهان بود	ظلم به هر خانه لانه کرده چو خطاب
دولت دین پیر، وقت کفر جوان بود	رایت اسلام سرشکسته ازیرا
آنچه به میراث از آن آدمیان بود	ملک شیاطین شده به ظلم و تعدی
جام طرابشان به لهو جرعه فشان بود	آب سخاشان چو یخ فسرده و هر دم
دست همه بر قبض همچو بنان بود	کرده به اقلام بسط ظلم ولیکن
بحر دل این ممسکان به نسیه گران بود	شعر که نقد روان معدن طبیعت از
گفتم و تاریخ آن فساد زمان بود	پی آیندگان زماضی حالی

(تبریزی شیرازی، ۱۳۷۵: ۱۹-۱۷)

سیف الدین محمد فرغانی از زمره آن فریادگران بزرگ و کم نظیری است که در بستر تاریخ فکر و فرهنگ و اندیشه بشری توانسته اند در مقطعی حساس از تاریخ، نیروهای انسانی مایوس و متشتت و پراکنده را به نیروهای امیدوار و حرکت آفرین، یکپارچه و منسجم متحول سازند و از بطن و متن این نیروهای متمرکز، اندیشه و تفکر انقلابی را گسترش دهند، و با اتکا به سخن متعهدانه و متهورانه خویش، نویدبخش آزادی برای بشر باشند. در سراسر دیوان این شاعر بزرگ و عارف خدای جوی، اصولی که در حوزه اندیشه اسلامی برای شعر و شاعری پذیرفته شده، به نحو آشکار و چشمگیری هویدا است. اشعار او بانگ رسای بیداری است، سرکوبگر ظلم و کفر است. به ابیاتی چند از این شاعر که برگزیده از قصاید اوست، اشاره می شود:

مگر سیری نمی داند سگ مردار خوار تو
ز بی نانی اگر از گذشتست اضطرار تو
که بی دینی است دین تو و بی شرعی شعارتو
زن همسایه ای آمن نبوده در جوار تو
در این ملکی که ما داریم یرلیغ تبار تو
عزیز تست خوار ما و عزیز ماست خوار تو

تو همچون گربه آنجایی که ظالم نهد خوانی
طعامش لحم خنزیر است، چونانش خوری شاید
ایا قاضی حلیت گر، حرام آشام رشوت خور
دل بیچاره ای راضی نباشد از قضای تو
چو زرقلب، هر دو دست و تقویم کهن باطل
کنی دین دار را خواری و دنیا دار را عزت

درجایی دیگر گوید:

ظلم کردی ای اشارات همه بیرون عدل
همچو صحت از مرض دورند از قانون عدل
جهد کن تا جمله افعال شود موزون عدل
(تبریزی شیرازی، همان: ۳۶ و ۳۴)

ای که اندر ملک گویی می نهم قانون عدل
این امیرانی که بیماران حرص اند و طمع
گر خواهی تا نظم گیرد کار ملک و دین تو

بی تردید، سیف فرغانی را می توان یکی از بزرگ ترین نقادان اجتماعی در تاریخ ادبی ایران دانست که اوضاع زمانه خویش را به نیکویی و با مهارت به تصویر کشیده است. تاریخ حکومت در ایران، به مفهوم امروزی آن، تاریخ حکومت نظامیان است، و قرون پنجم تا نهم هجری، که زخم ناشی از ترک تازی های ترک، مغول و تیمور را

نیز بر سینه دارد، به مراتب نظامی تر از دیگر سده ها، و اثر بارزش در شعر و ادب کاملاً آشکار است. کمتر شاعری است که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی برکنار مانده و از اهل زمان شکوه نکرده و یا از آنان به زشتی یاد نکرده باشد. این شکایت ها و شکوه ها هم انعکاسی از افکار عمومی است، و در آنها همه خلق از امراء وزراء و رجال سیاست و دین گرفته، تا مردم عادی، به باد انتقاد گرفته شده اند.

باید اشاره کرد که تمامی سعی شاعران و ادیبان و هجوگویان، بیان واقعیت های اجتماعی است از یک سو، و از دیگر سو، همچون عبید زاکانی، در قالب هجو و هزل، به گونه ای کوشش در جهت نفی ارزش ها و امتیازات اجتماعی است. این نفی، اگرچه دربرگیرنده ارزش های عصیان گر است، اما همواره با بزرگداشت اغراق آمیز فردگرایی و خود جویی همراه است. فردیت به صورت خطی بسته، محیط بر آثار این هنرمندان است که در قالب آن موضوع اصلی اثر، نمود می یابد. موضوع اصلی انسان است. انسانی تنها، که با سلاح اندیشه پویای خود، اراده سرکوفته خویش را فعلیت می بخشد و آرمان اجتماعی خود را با کردار انتزاعی در عالم اندیشه در وجود می آورد و بدین گونه، با جهان خارج در کشاکش است. شاعر، ادیب و به طور کلی هنرمندان دوران، ماهیت تضاد عمده اجتماعی، تضاد بین طبقه استثمارگر و استثمار شونده، تضاد بین ملت و فاتحان اشغالگر و کارگزاران ایرانی آنان می شناسد.

به همین دلیل، لحظه ای از مبارزه باز نمی ایستد. زیرا به این حقیقت آگاه است که پنهانی ترین رگه های تأثیر گذارنده اقتصادی و سیاسی، در زمینه روابط انسان با اجتماع و فرهنگ، به سود تحکیم مبانی وضع موجود از طرف اشغال گران و کارگزاران داخلی آنان، اعمال می گردد. از این نوع اندیشه که خاستگاه اصیل واقع گرایانه داشته باشد، در اشعار بدیع شاعران آن زمان، به ویژه حافظ، به چشم می خورد.

در این دوره، به سبب فشار اقتصادی- اجتماعی زیاد از حدی که بر مردم وارد می شود، بازار تصوف و عرفان، گوشه نشینی و عزلت گزینی رواج بسیار دارد. اما همین تصوف به رغم جنبه های گوشه نشینی، جنبه های عصیانگر و اعتراض آمیز نیز، دارد. تصوف به رغم جنبه های عصیان گر و اعتراض آلودش، بازتاب نارضایی مردم، حرص به ثروت و زندگی کاهلانه، مجلل و آکنده از گناه بزرگان فئودال، به صورت توجیه عقیدتی نهضت های ضد فئودالی و ضد ملی درآمده است.

پطروشفسکی می نویسد: " در تاریخ اروپای غربی عرفان به مثابه لفافه عقیدتی نهضت های ضد فئودالی به کار می رفته، پدیده مشابهی در تاریخ ایران نیز دیده می شود." (پطروشفسکی، ۱۳۵۰: ۳۶۲).

اجتماع ایران در عهد مغول، اجتماعی در حال زوال بود، هنر و ادبیات این دوره از تاریخ ایران، با حفظ رشته هایی کم و بیش قوی، با نقش اجتماعی خود، این زوال را نمایان می سازد. واقعیت حال، چند پارگی و زشتی سطح جهان فئودال را باز می آفریند، لیکن از ژرفکاووی و شناخت راستین نیروهای نابود کننده آن باز می ماند. حاصل آنکه، از برقراری جامعه نو، بدان سان که حافظ می گوید^۱ و با انسانی نو، همانند آن که مولانا در جستجوییش بی شائبه شهر را با چراغ می گردد، درمی ماند. این درماندگی است که هستی را پر از ابهام و در نیافتنی، و طبیعت را به صورت سازمانی بهنجار و کانون نظم الهی که به وسیله انسان به پلیدی کشیده شده است، جلوه گر می سازد.

گریز از زندگی اجتماعی، نادیده گرفتن واقعیت، درهم شکستن سنت های عقلی، زیر پا نهادن علم، و در مقابل، تکیه بر احساس باطنی، تجربه درونی و اشراق، به عنوان تنها ابزار شناخت طبیعت و در غایت خدا، جهان بینی مسلط هنر و ادبیات این

۱. اشاره است به این شعر حافظ:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت و زنو آدمی

دوره است. در جهان بینی بزرگان هنر و ادبیات این عهد واقعیت راستین در فراسوی حال و خارج از برد دید انسان قرار دارد، و حاصل هرگونه نگرش عینی بر جهان، برای درک جامعیت، مرده است.

با چنین جهان بینی، هنرمند برای کشف جامعیت، سالک راه حقیقت می شود، اما حقیقت و جامعیتی غیر ملموس، و مرموز و پنهان در فراسوی حال. بدین گونه، همواره قربانی عطش خود برای درک حقیقت و کشف جامعیت می شود و در غرقاب پندار گرفتار. به علت انطباق اندیشه شاعر و ادیب و در نهایت هنرمند با قراردادهای پندارگرایانه عرفان و سیر در خویشتن خویش، شناخت وی از جهان و واقعیت آن، عاطفی است.

آنچه از این شناخت عاطفی دستگیر آیندگان می شود، از نظر معیارهای زیبایی شناسی، در اوج، و از نظر تاریخ اجتماعی، نماینده اجتماع در حال زوال با انسان هایی است خودجو، سنت شکن، و جامعه گریز؛ خصلت هایی که در قرن های بعد به نحو چشمگیرتری در هنر و ادبیات ایران پدیدار شد.

کتابنامه

۱. اصفهانی، کمال الدین اسماعیل. ۱۳۴۸، *دیوان*، به اهتمام حسین بحر العلومی، تهران، دهخدا.
۲. البرز، پرویز. ۱۳۷۹، «سیری در اشعار اجتماعی و انتقادی عصر مغول» در *مجموعه مقالات اولین سمینار تاریخی هجوم مغول به ایران و پیامدهای آن*، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ج ۱.
۳. پطروشفسکی، ای. پ. ۱۳۵۰، *اسلام در ایران*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام.
۴. پوپ، آرتور. ۱۳۵۰، «مقام هنر ایرانی»، *فرهنگ و زندگی*، تهران، ش ۴ و ۵.
۵. تبریزی شیرازی، محمدرضا. ۱۳۷۵، *سیف الدین محمد فرغانی "قهرمان عرصه سخنوری"*، تهران، اینشتین.
۶. جوینی، عظاملک. ۱۹۱۱/۱۳۳۹، *تاریخ جهانگشا*، به اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی، تهران، بامداد، ج ۱.
۷. حلبی، علی اصغر. ۱۳۷۷، *عبید زاکانی*، تهران، طرح نو.
۸. ریپکا، یان. ۱۳۵۴، *تاریخ ادبیات ایران*، ترجمه عیسی شهابی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۹. زاکانی، عبید. ۱۳۷۴، *اخلاق الاشراف*، تصحیح و توضیح علی اصغر حلبی، تهران، اساطیر.

۱۰. زاکانی، عبید. ۱۳۷۷، *موش و گربه و ...*، توضیح و شرح لغات از اسدالله اصغری و علی کاوسی، تهران، تبلور.
۱۱. _____ . ۱۳۴۷، *هجویات و هزلیات*، تبریز، ابن سینا.
۱۲. شیرازی، عبدالله. ۱۳۳۸، *تاریخ و صاف (تجزیه الامصار و تجزیه الاعصار)*، تهران، ابن سینا.
۱۳. صفا، ذبیح الله. ۱۳۷۳، *تاریخ ادبیات در ایران*، تهران، فردوس، چ ۱۱.